

یکی بود یکی نبود. توی گنبد کبود، یک ماه قشنگ بود.
ماه قشنگ، نقره‌ای‌رنگ در آسمان لبخند می‌زد. اون
پایین، روی تخته سنگ، پلنگ خال‌خالی مثل هر شب
نشسته بود و ماه قشنگ را تماشا می‌کرد.



ناگهان ماه قشنگ پشت
تکه ابری قایم شد و
دیگر بیرون نیامد. پلنگ
خال خالی از جایش جستی
زد و برای پیدا کردن ماه
قشنگ، به طرف بلندی
کوه دوید.



لک لک ناز قندی که در آسمان پرواز
می کرد پلنگ خال خالی را دید. از آن
بالا از پلنگ خال خالی پرسید:

**خال خالی سر به هوا
کجا می ری؟ کجا؟ کجا؟
کجا می ری با این شتاب
نیمه شبه بگیر بخواب**



خال خالی جواب داد:

**دارم می‌رم به آسمون
دنبال ماه مهربون
ماه قشنگ آسمون
فقط و فقط مال منه
قلِ قلِ نقره‌نشون
فقط و فقط مال منه**

